

«جهان سوم، فروپاشی یک اسطوره»

نوشته: افسانه خاکپور

محقق: دوره دکترای حقوق اقتصاد بین الملل توسعه
پاریس - ۱۹۹۴، دانشگاه - رنه دکارت
(Paris - V)

و تحمیل زبان‌های لاتین، مذهب کاتولیک یا پروتستان، کلیسا، میسیونر و مسیح به آفریقا، هند، الجزایر، امری بدیهی و اجتناب‌ناپذیر در راه پیشرفت بشمار می‌رفت. نخستین قربانیان چنین آزمون ناموفقی، آفریقا، الجزایر، مراکش و غیرو می‌باشند. کشورهای مستعمره به تجربه‌ای سیاه دست می‌زنند که نهایت آن چیزی جز از هم‌پاشیدگی، ناهمخوانی، مقاومت و اعتراض و عدم پذیرش ارزشهای وارداتی نیست. ناهمگونی مدل‌های مدرنیته وارداتی با ساختار فرهنگی و اجتماعی این جوامع شکستی جبران‌ناپذیر را فراهم می‌آورد، شکستی که تا به امروز بر روان تاریخی آنان سنگینی می‌کند. این جوامع نه تنها غربی نمی‌شوند بلکه هرچه بیشتر بر عرف و عادات و حتی خرافات خویش پای می‌فشرند، که تنها نقطه اتکاء آنها در برابر هجوم وحشیانه غرب است. بعنوان نمونه، در بسیاری از کشورهای آفریقایی با آنکه چندین دهه از ایجاد نظام اداری و حقوقی می‌گذرد اما هنوز قدرت «مارابو» (ریش‌سپید قبایل سیاه) از دستگاه اداری برای مردم بیشتر است.

چنین ملت‌هایی از راه پیشرفت خودی باز داشته می‌شوند و اساساً کلید پیشرفت را گم می‌کنند. آنها نه غربی می‌شوند و نه آنچه که بودند می‌مانند. تئوری جهان سوم تا سال ۱۹۷۵ سلطه‌ای همه‌جانبه بر فرهنگ سیاسی جهان ایفا می‌کند، بطوری که خود «آلفرد سووی» مخترع این واژه هرگز چنین آینده‌ای را برای آن پیش‌بینی نمی‌کرد. در دههٔ هفتاد با ظهور نمودارهای پیشرفت غیرمنتظره در بعضی از کشورهای منسوب به جهان سوم، از جمله کشورهای آسیایی که موجب تغییر مبادلات اقتصادی جهان شده و با سرعتی چشمگیر جایگاه تازه‌ای در بازار جهانی بدست می‌آورند، این تئوری برای نخستین بار به زیر سؤال

نه تنها در بعد اقتصادی، بلکه در ابعاد فرهنگی و فکری نیز به تبعیت و الگوبرداری وادارد. هرگونه تمدن و فرهنگ غیرغربی را بی‌ارزش و عقب‌مانده قلمداد نموده و سرانجام مدل غرب را سرنویشت محتوم و گریزناپذیر و یگانه راه رسیدن به پیشرفت و تمدن وانمود کرده و بدین ترتیب تئوری Absolutisme مطلقیت غرب را بر جهان پایه نهاد.

قدرت روانی و تأثیر این واژه نیز در گسترش و پذیرش آن نقش اساسی بازی کرده است. این واژه نه تنها جاذبه‌ای چشمگیر برای روشنفکران و احزاب چپ کشورهای غربی داشت بلکه روشنفکران کشورهای به اصطلاح جهان سوم نیز آن را همچون تنها آیهٔ نازل برای پیشرفت و ترقی با جان و دل پذیرفتند، در حالیکه از شناخت و تحلیل جوامع خویش و دریافت تفاوت‌ها عاجز بودند، همه چیز را در قالب این دیدگاه یک بعدی جستند و خود عامل ورود و تحمیل سیستم و ساختار غربی بر جوامعی شدند که از اساس و بنیان با اندیشه و تفکر غرب در تناقض بود. مدرنیته اجباری، در میان دولتها و روشنفکران این کشورها ضرورتی حتمی بنظر می‌رسید و آنان را به کپی برداری، تقلید، شبیه‌سازی و تعمیم و تحمیل بنیادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ارزشهای غربی بر جوامعی واداشت که فرسنگها از آن بدور بودند. برای آنان نیز همچون تئوریسین‌های غرب همه چیز در اقتصاد و نظام اجتماعی واحد، تقلیل می‌یافت. غرب مرکز جهان و مظهر تمدن برتر بود. کلینالیزم و نوکلینالیزم، به نام مدرنیسم عامل ورود و تحمیل سیستم اداری فرهنگی و نظام حقوقی غرب بر جوامعی گردید که هیچ‌گونه تشابه و تطابقی با اندیشه و تفکر غربی نداشتند. چه جوامع مستعمره یا نیمه مستعمره برای آن که تابعی از جهان شوند می‌بایست ابتدا، تابعی از غرب شده و هویت خود را از دست بدهند. بدین لحاظ صدور

جهان سوم چیست؟ اتروبی، واقعیت، تئوری علمی یا واژه‌ای بی‌بنیاد؟ در دورانی که غرب دیگر نه تنها مرکز فرهنگ و تمدن جهان نیست؛ بلکه مرکز اقتصادی آن نیز نمی‌تواند باشد و غرب، خود دریافته که فرهنگ‌اش هیچ برتری بر فرهنگ سایر جوامع ندارد و بالاخره مجبور به پذیرش و بازشناسی فرهنگ و تمدنهای غیر از خود شده است، زمانی که، اروپا در برابر قدرتهای اقتصادی جدید جهان در آسیا، یعنی همان جوامعی که غرب «عقب‌مانده» می‌نامیدشان، به زانو درآمده و از آینده خود نگران است، آیا هنوز می‌توان از انسان سوم، فرهنگ سوم و جهان سوم سخن گفت؟

کمتر از نیم قرن است که «جهان سوم» بعنوان واژه‌ای جدید بز دائره‌المعارف جهان و بر اذهان بشریت سنگینی می‌کند. کاربرد روزانه و مکررش آن را به حکمی بی‌بدیل تبدیل ساخته و جهان سوم همچون داغی بر پیشانی $\frac{3}{4}$ جمعیت کره زمین نقش بسته است. واژه‌ای که صرف شنیدن و بکاربردنش تصویری ناخوشایند از جهان و انسانی پائین‌تر و پست‌تر به ذهن می‌آورد و سالیان سال است که اندیشه روشنفکران، تئوریسین‌ها و اقتصاددانان را به خود مشغول داشته که حاصل آن صدها کتابی است که در اثبات یا نفی آن به رشتهٔ تحریر درآمده است.

این واژه سیاسی بتدریج توسط چند ایدئولوگ غربی به یک نظریه اقتصادی فاقد پایه و بنیان علمی تبدیل شد تا به نفی ذکاوت تاریخی جهان غیرغرب بپردازد، تا حکم برتری انسان غربی را در برابر غیرغربی تحکیم بخشد، تا تمدن را در برابر وحشیگری، پیشرفت را در برابر عقب‌ماندگی، متمدن را در مقابل عقب‌مانده قرار دهد و در نهایت به تئوری یکتایی و برتری تنها یک تمدن، یعنی تمدن غرب اعتبار بخشد و جهان غیر غرب را

می‌رود و محققان و جامعه‌شناسان را به تجدید نظر در دیدگاه‌های خود وامی‌دارد.

ظهور واژه جهان سوم

زمینه‌های پیدایش این نظریه در سالهای ۱۹۲۰ در فرانسه پا گرفت. جنبشهای استقلال‌طلبانه، کشورهای مستعمره، جنگ ویتنام، جنگ الجزایر، توجه بخشی از روشنفکران فرانسوی را به خود جلب نمود. در همین دهه، برای نخستین بار در پاریس، نمایشگاهی از هنر سیاهان برپا گردید، آثار بعضی از نویسندگان سیاه در فرانسه منتشر شد. هوشی مین، رهبر حزب کمونیست ویتنام، ارگان مخفی حزبی را در پاریس به چاپ می‌رساند. باگسترش گرسنگی و مرگ در هند و بعضی از کشورهای آفریقایی زمزمه‌های انسان‌دوستانه‌ای جهت استمداد، از گوشه و کنار برمی‌خاست.

در ۱۴ اوت ۱۹۵۲ یک آمارگر فرانسوی بنام «آلفرد سووی» در مقاله‌ای که در مجله فرانس - ایزرو اتوار نوشت، واژه سه جهان را بکار برد. محتوای مقاله، اشاره به فقر و گرسنگی در هند و آفریقا داشت و هدف وی برانگیختن افکار عمومی به این اصطلاح که در واقع منشأ سیاسی داشت و در دوران جنگ سرد علیه اولین قدرت دنیا یعنی آمریکا مطرح می‌شد، خواهان همبستگی کشورهای فقیر علیه امپریالیسم آمریکا و متحدانش بود. اما این واژه، از همان لحظه‌ی ظهور، به سرعت برق و باد، اشتها یافته و مجذوبین بسیاری در میان نویسندگان فرانسوی از جمله سارتر، آراگون و آندره ژید یافت.

کلنیالیزم و توکلنیالیزم، به نام مدرنیسم عامل ورود و تحمیل سیستم اداری فرهنگی و نظام حقوقی غرب بر جوامعی گردید که هیچ‌گونه تشابه و تطابقی با اندیشه و تفکر غربی نداشتند.

سارتر می‌گوید: «زمین دو میلیارد سکنه دارد، که ۵۰۰ میلیون آن انسان! و یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون آن بومی و گرسنه‌اند.» واضح است که منظور از انسان همان ۵۰۰ میلیونی هستند که غربی‌اند و باقی همه بومی‌اند، یعنی هنوز به درجه انسانیت نائل نشده‌اند. آنجلا دیویس در سال ۱۹۶۹ خواهان همبستگی مبارزات سیاهان آمریکا و خلیفهای جهان سوم می‌شود.

اما بعضی شخصیت‌های سیاسی نیز چون رژی دبره، به نظریه جهان سوم اعتراض کرده و آنرا اختراع بورژوازی فرانسه می‌دانند. به نظر وی هیچ‌گونه تشابه واقعی میان امریکای لاتین، آفریقا

یا آسیا وجود ندارد. ماکسیم رودنسون محقق، معتقد بود که نه تنها یک جهان سوم، بلکه چندین جهان سوم وجود دارد. بخشی از چپ‌های جنبش ۱۹۶۸ فرانسه، جهان سوم را شامل کشورهای صنعتی می‌دانند، که کارگران خارجی به آنجا مهاجرت کرده‌اند و بعضی استدلال می‌کنند که جهان سوم در قلب بعضی مناطق کشورهای غربی چون جنوب ایتالیا، جزایر مارتینیک، ریونیون، گرس و برتاین در فرانسه است.

در سال ۱۹۸۷ گی دو بوسشر می‌نویسد: جهان سوم آن چه که سابق بود، دیگر نیست. وی که تحقیقات مفصلی در کشورهای مختلف آسیا، آفریقا و امریکای لاتین انجام می‌دهد و تحولات این کشورها را از نزدیک مورد مطالعه قرار می‌دهد، معتقد است که این تعریف با تحولات اخیر همخوانی ندارد و هیچ‌گونه تشابه‌ای میان این کشورها نیست.

در سال ۱۹۸۵ در پاریس به ابتکار انجمن آزادی بدون مرزگردهمایی جهت بررسی و دریافت جدیدی از واقعیت‌های این جهان محکوم به «سوم» برگزار می‌شود. دوره تفکری جدی، بر شکستی جدی‌تر فرا می‌رسد. چه آنها خود معترفند که این تئوری بر آمار، اطلاعات و داده‌های اقتصادی دقیقی استوار نیست.

سفرها، مطالعات و تحلیل‌های اقتصاددانان، همگی نشانگر آن است که جهان سوم آن نیست که آنها می‌پنداشتند و این که واقعیت اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی تاریخی این جوامع بسیار پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن را در یک تئوری غیرعلمی خلاصه کرد و مهمتر از همه آن که جهان سوم به هیچ‌وجه یک مجموعه همگون و یکسان اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی نبوده و بالعکس هر کشور ویژگیها و مشخصات تاریخی، اقتصادی و فرهنگی خود را دارد. این داده‌ها نظریه‌ی ايسولوتيسم Absolutisme را به نظریه‌ی Relativisme (نظریه نسبیت) سوق داده که مفهوم آن به خصوص در نسبی بودن ارزش‌های فرهنگی جوامع مختلف می‌باشد. بر این اساس، غرب مجبور به برسیمیت شناختن فرهنگ‌هایی غیر از خود شده است.

کمونیست‌ها، میسیونرها و جهان سوم:

این تئوری، تنها منحصر به ایدئولوگ‌های غرب نشده، بلکه مارکسیست‌ها و احزاب کمونیست نیز به همان اندازه در آن سهیم می‌شوند. اگر کمونیستها و مائوئیست‌ها، تئوری خلق‌های تحت ستم و سه جهانی شدن را شعار احزاب خود قرار داده و خواهان برقراری یک سیستم واحد در تمامی کشورهای تحت ستم می‌شوند، میسیونرهای مسیحی و کاتولیک‌ها به رهبری کلیسا، نیز حامل تحمیل زبان، مذهب و فرهنگ غرب‌اند. غرب، مسیح و کلیسا را ناجی خلق‌های دیگر می‌داند و

کمونیسم، پرولتاریا و حزب طبقه کارگر را. میسیونرهای مسیحی که به مستعمرات روانه می‌شدند، کمونیست‌ها که در احزاب کارگری می‌جنگند، هر دو به یکتایی یک فرهنگ، یک سیستم اجتماعی و یک سرنوشته مشترک برای تمامی ملت‌های تحت ستم جهان معتقدند. هر دو آنها کشورهای به اصطلاح جهان سوم را مرکز آزمایش‌های ناکام خود قرار می‌دهند.

اساس این تئوری تنها بر معیارهای ناقص اقتصادی مبتنی است و ارزش‌های تاریخی - فرهنگی جوامع گوناگون و تفاوت ملتها در آن نادیده گرفته شده است. به زعم کمونیستها نیز، کشورهای جهان سوم همگی مسئله‌ای واحد و راه‌حل و آینده‌ای واحد دارند برای آنها نیز اقتصاد محور تمامی تحلیل‌ها قرار می‌گیرد و سرنوشته خلق‌ها تنها با اقتصاد سوسیالیستی قابل حل است. بورژوازی همه جا یکی است و تفاوتی میان یمن و مکزیک نیست.

ظهور کشورهای چینی جنوبی، سنگاپور، هنگ کنگ، تایوان (۴ بزرگ) در بازار جهانی، در چند دهه اخیر، و پیشرفت غیرمنتظره و چشمگیر آنان در زمینه‌های مختلف صنعتی، بیش از پیش انسجام نظریه جهان سوم را در هم ریخته است.

در کنفرانس کشورهای تحت ستم شرق که در سال ۱۹۲۰ توسط حزب کمونیست شوروی در باکو برگزار شد، ریشه‌های تئوری جهان سوم در انترناسیونال کمونیست مورد بررسی قرار گرفت و طی آن وظیفه خطیر نجات کشورهای عقب مانده به احزاب کمونیست کشورهای پیشرفته غربی واگذار شد. میسیونرهای مسیحی نیز به نوبه خود نقش پیشگام در انتقال فرهنگ و تمدن غرب را به جهان سوم به عهده گرفتند.

مائوئیست‌های چین با توسل به تئوری جهان سوم، آن را تئوری انقلاب پرولتری خلق‌های تحت ستم خواندند و جهت استفاده از مزایای اقتصادی و معافیت‌های گمرکی، در منسوب نمودن خود به جهان سوم بیش از پیش اهتمام ورزیدند.

به هر حال واژه جهان سوم، جای خود را به نظریه‌ای بخشید که بر مبنای آن جهان به سه دسته از کشورها تقسیم می‌شود:

- ۱- گروه کشورهای جهان اول یعنی آمریکا و شوروی
- ۲- کشورهای جهان دوم شامل اروپا، ژاپن و کانادا
- ۳- کشورهای جهان سوم و در رأس آنها چین و سایر کشورهای جهان

طبقه‌بندی حقوقی کشورها:

بلافاصله پس از تشکیل سازمان ملل و سازمان‌های وابسته به آن بحث بر سر طبقه‌بندی

در این که بیشتر سازمان‌ها در استناد به درآمد سرانه یا تولید سرانه ملی اتفاق نظر داشته‌اند، شکی نیست، اما درآمد سرانه، حتی در یک کشور در

در حال توسعه تعریف می‌شود و به کارگیری معیاری چون BNP به تنهایی، کشورهای نفتی را در ردیف کشورهای پیشرفته قرار می‌دهد.

به علاوه همه می‌دانیم که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه صنعتی، آمار و ارقام ارائه شده به هیچ‌وجه ارتباطی با آمار واقعی نداشته و بازگویی شرایط اقتصادی این کشورها نمی‌باشد.

بعضی دیگر از سازمانها لیستی جهت طبقه‌بندی کشورها تهیه نموده‌اند و بعضی کشورها، داوطلبانه به لیست کشورهای توسعه نیافته پیوسته‌اند از جمله چین و کوبا که هدف آنها بیشتر استفاده از مزایای اقتصادی بوده است.

عملکرد لیست در سازمانهای مختلف از جمله AID, LONU, CEE, یک کشور مشخص را در هر یک از این سازمانها در طبقه‌بندی‌های مختلف قرار می‌دهد. زیرا ضوابط تعیین لیست در هر سازمان در تناقض با دیگر سازمانها قرار می‌گیرد.

طبق نظر GATT, طبقه‌بندی می‌بایست بر حسب درجه توسعه یافتگی صورت گیرد حال آن که CNUCED نه تنها محرومیت‌های اقتصادی بلکه محرومیت‌های جغرافیایی را نیز مدنظر قرار می‌دهد. و بانک جهانی صرفاً کشورها را بر اساس درآمد، به توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم می‌کند. طبق این تقسیم‌بندی کشورهایی چون کویت، امارات متحده و عربستان سعودی در رده کشورهای ثروتمند و توسعه یافته قرار می‌گیرند و کشورهای چون یونان، اسپانیا، پرتغال در رده کشورهای توسعه نیافته!

همان‌گونه که می‌بینیم، تناقضات این تئوری فقط در حوزه اقتصادی، جهان سوم را به عنوان یک مجموعه به زیر سؤال می‌برد. حال آن که ابعاد اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی آن موضوع را بغرنج‌تر می‌کند. چه اگر سایر معیارهای غیراقتصادی را نیز منظور داریم به تناقض‌هایی شگفت برمی‌خوریم چه طبق این نظریه، کشوری با وسعت، گستردگی فرهنگی، مذهبی، زبانی و قومی چون هند و کشورهای میکروسکوپی چون بوتان یا توگو هر دو در یک مجموعه می‌گنجانند. آیا میان کشوری با قدرت عظیم صنعتی چون برزیل با کشورهای آرکانیک چون بنگلادش یا افغانستان چه نقاط مشترک فرهنگی، تاریخی و اقتصادی می‌توان یافت. واقعیت این است که همسانی نه تنها میان دو کشور حتی در یک قاره وجود ندارد بلکه حتی در درون یک کشور نیز، مناطقی پیشرفته‌تر از سایر مناطق‌اند و همگی مناطق در یک درجه از توسعه اقتصادی به سر نمی‌برند. گذشته از تنوع فرهنگی و قومی هر منطقه.

جمعیت و جهان سوم:

طبق نظر تئوریسینهای جهان سوم، از «ایولاکست» گرفته تا «درنه دومون» افزایش

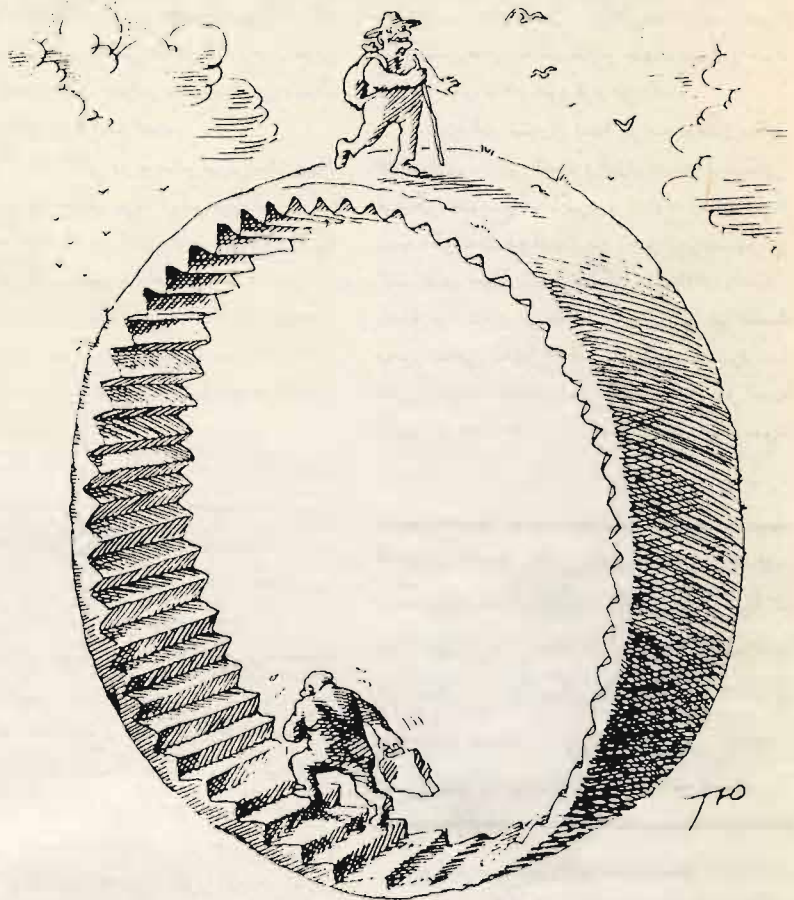
سال‌های متناوب، متفاوت بوده و رقم ثابتی را تشکیل نمی‌دهد. به این منظور بعضی سازمان‌های بین‌المللی رقمی را انتخاب کرده (۵۰۰ دلار) و کشورهایی که بالای این رقم تولید یا درآمد سرانه قرار می‌گیرند را کشورهای توسعه یافته و کشورهایی که درآمد سرانه‌ای پایین‌تر از این رقم (۵۰۰ دلار) دارند را به کشورهای توسعه نیافته نسبت می‌دهند. باید گفت که هر سازمان بین‌المللی معیارهای خاصی برای طبقه‌بندی کشورها برگزیده است. اما استفاده از معیارهای کلیشه‌ای برای تقسیم‌بندی کشورها اشکالات مختلفی را در بر می‌گیرد.

قبل از هر چیز واضح است که تقسیم‌بندی بر حسب معیارهای خاص هر سازمان که با دیگر سازمان‌ها تفاوت دارد، نتایج متفاوتی خواهد داشت، چه یک معیار کلی که مقبول تمامی سازمان‌های بین‌المللی باشد وجود نداشته و هر سازمانی طبق ضوابط داخلی و گرایش‌های سیاسی - اقتصادی خود آن را تعیین می‌کند، در نتیجه کشوری که طبق تقسیم‌بندی بانک جهانی توسعه یافته است، طبق تقسیم‌بندی سازمان ملل، کشوری

کشورها آغاز شد. عدم برابری اقتصادی اعضا سازمان ملل و عدم توان شراکت اقتصادی و سیاسی‌شان در امور جهان را به نحوی یکسان، ناممکن می‌ساخت.

تفاوت بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه یا کم توسعه یافته تدریجاً وارد ثمرهای حقوق بین‌الملل گردید. بسیاری از کشورهای در حال توسعه صنعتی، خود تعیین چنین مرزی را جهت استفاده از کمک‌های مالی و امتیازات ویژه به نفع خود می‌دانستند. بنابراین پیدایش مقوله کشورهای در حال توسعه در سازمان‌های بین‌المللی، به عنوان یک مقوله حقوقی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. یکی از اهداف حقوق بین‌المللی توسعه تعیین مشخصات این کشورها بود. مسلماً برای طبقه‌بندی کشورها، حقوق بین‌المللی نیز از همان معیارهای اقتصادی بهره می‌گرفت.

یکی از اصول مهم این تقسیم‌بندی، استناد به تولید سرانه ملی یا درآمد سرانه است. اما عدم کفایت و یک بعدی بودن این معیار موجب گردید که بعضی از سازمان‌های بین‌المللی به دلایل دیگری نیز استناد کنند.



جمعیت یکی از شاخصهای عقب ماندگی در جهان سوم تلقی می شد و مدام گرایش به جمع بستن فقر و جمعیت حتی توسط بعضی از اقتصاددانان تلقین می شد. حال آن که تجربیات کشورهای مختلف حاکی از آن است که علل شکستهای اقتصادی کمتر به جمعیت مربوط می شود و دلایلی چون نوآوری تکنولوژیک، استراتژی دقیق توسعه، ثبات سیاسی، جنگ، تسخیر بازار جهانی (ژاپن، آلمان، کره جنوبی) و غیره نقش اساسی را در شکست یا سرفقیّت اقتصادی یک کشور دارا می باشند. جمعیت به خودی خود مانعی برای توسعه نیست و حتی می تواند نقش مثبتی نیز بازی کند (نقش جمعیت در رشد اقتصادی امریکا در قرن گذشته). به علاوه کشورهایی چون ژاپن، آلمان، برزیل که توسعه اقتصادی چشمگیری داشته اند کشورهای کم جمعیتی نیستند. در چین و هند بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۵ جمعیت، ۹۰۰ میلیون افزایش یافته است در حالی که در چین - کشوری که بیشترین تلفات گرسنگی در جهان را داشته و لقب «فاجعه» گرفته بود - سطح زندگی به مراتب بالا رفته، با گرسنگی درافتاده و به قدرت اقتصادی پراهمیت اقتصاد جهان تبدیل گشته است. هند به خودکفایی رسیده و صادرکننده تکنولوژی های مدرن گشته است.

توسعه امریست چندبعدی و درونزا و زمینه های آن را تنها می بایست از بطن تاریخ، فرهنگ و ارزشهای هر جامعه جست و الا هیچ گونه سرنوشت مشترکی میان کشورهایی با این همه تفاوت نمی تواند باشد.

باید توجه کرد که همین تئورسین ها، به شدت نگران کاهش جمعیت در غرب (اروپا)، پیری جمعیت (اکثریت جمعیت در اروپا را سالخوردگان تشکیل می دهند) و عدم دینامیسم آن بوده و افزایش آن را برای تحرک اقتصادی توصیه می کنند، اما منطق و استدلال خود را در مسائلی که مربوط به «جهان سوم» است، تغییر داده و نتیجه ای عکس از آن می گیرند.

اکثریت جمعیت کشورهای در حال توسعه صنعتی را جوانان زیر ۱۵ سال تشکیل می دهند که مفهومی جز، دینامیسم، تحرک، قدرت و آینده سازی ندارد. موانع توسعه در این کشورها جمعیت نیست بلکه عدم سازماندهی جمعیت و عدم به کارگیری درست نیروهای انسانی است. امروزه در اقتصاد مدرن، نیروی انسانی یکی از مهمترین عوامل توسعه به شمار می رود و رشد اقتصادی رابطه مستقیمی با جوانی جمعیت و تولید دارد.

در سال های اخیر، جمعیت شناسان با دیدی انتقادی به نظریه رایج که جمعیت را عامل عقب ماندگی می داند، برخورد کرده و با مطالعات دقیق در کشورهای مختلف در حال توسعه اعم از آسیا، آفریقا و امریکای لاتین به نتایج عکس آن رسیده اند.

ژاک ورون، جمعیت شناس در سال ۱۹۹۳ می گوید: «نمی توان جمعیت را تنها عامل عقب ماندگی شمرد، حال آن که جنگها، حوادث طبیعی و کاهش قیمت مواد خام از عوامل دیگر عقب ماندگی و فقر می باشند.»

جمعیت شناس دیگر، هرو لوبرا (فرانسوی) در کتاب خود (مرزهای کره زمین)، معتقد است که - به عنوان مثال در امریکای لاتین - عوامل دیگری غیر از جمعیت به فقیر شدن این جوامع کمک کرده اند که از جمله سیاست های ایده آلیستی توسعه و شکست قطعی این سیاست ها، به درهم شکستن نظام اقتصادی و در نتیجه افزایش فقر منجر شده اند.

ژان کلود شاستولند در سال ۱۹۹۲ می گوید: «توسعه جمعیت می تواند عامل پیشرفت در یک جامعه و عامل عقب ماندگی در جامعه دیگر شود.» بنابر این نظریه ها می توان چنین نتیجه گرفت که منفی بودن اثرات افزایش جمعیت را نمی توان به همه جوامع تعمیم داد، چه افزایش جمعیت به تنهایی نمی تواند پاسخگویی عدم توسعه باشد. به نظر ژاک ولن، مدیر مرکز تحقیقات فرانسه به روی جمعیت و توسعه: «برای نیم قرن آینده کلید موفقیت، در کاهش جمعیت نیست بلکه در سیاست های اقتصادی سیاسی و محیط زیستی است.»

و روبرت سلو Robert Solow، برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۸۷، رشد اقتصادی هر کشور را وابسته به پیشرفت تکنولوژی آن می داند. به طور کلی در سال های اخیر و طی کنفرانسهای بین المللی، منفی انگاشتن نقش جمعیت در نظر محققان و جمعیت شناسان رنگ باخته و هر چه بیشتر به اهمیت آن پی برده می شود با در نظر گرفتن اینکه معضل اساسی آموزش، سازماندهی و بهره ور ساختن جمعیت می باشد.

نتیجه:

ظهور کشورهایی چون کره جنوبی، سنگاپور، هنگ کنگ، تایوان (۴ بی)، در بازار جهانی، در چند دهه اخیر، و پیشرفت غیرمنتظره و چشمگیر آنان در زمینه های مختلف صنعتی، بیش از پیش انسجام نظریه جهان سوم را درهم ریخته است. هم چنین توسعه سریع کشورهای دیگر از جمله مالزی، تایلند، اندونزی، فیلیپین، چین و هند، مسائل تازه ای را در اقتصاد جهان طرح نموده است. کشورهای فقیر سابق از جمله کره جنوبی که تا دهه پنجاه در شمار یکی از کشورهای فقیر جهان بود، امروز به یکی از قدرتهای تازه صنعتی دنیا تبدیل

شده و اروپا را به هراس واداشته است. اکنون سالهای زیاد است که دیگر نمی توان چنین کشورهایی را «جهان سومی» خواند چه آنها همتهای کشورهای پیشرفته اروپایی اند و سطح زندگی در این کشورها با سطح زندگی در آلمان، فرانسه و انگلیس برابر یا بالاتر است. کشورهایی دیگر از جمله برزیل، آرژانتین، ترکیه در راه قدرت گیری اقتصادی، کمونیسم فروپاشیده و قدرت موهوم سیستم های سوسیالیستی در موج فقر، فحطی، گرسنگی و مهاجرت مردم این کشورها انعکاس یافته است. جایگاهی قدرتهای اقتصادی جهان فرا رسیدن دوران جدیدی را هشدار می دهد که لازمه آن تجدیدنظر و تأمل در تئوری های علمی و آسان پسند گذشته است. با آن که این نیز واقعی است که بسیاری از کشورهای فقیرتر شده و هرچه بیشتر در وابستگی در غلطیده اند ولی این مسئله به هیچ وجه اثباتی بر تئوری جهان سوم بعنوان یک مجموعه یکسان نیست. دلایل اقتصادی بیانگر آنند که مدلهای توسعه وارداتی، عدم توانایی خود در شناخت دقیق و مشخص از شرایط واقعی کشورهای موسوم به جهان سوم را به اثبات رسانیده اند. نسخه های عمومی دیگر هیچ گونه تطابقی با شرایط ویژه هر یک از این کشورها ندارد. خلاصه کردن تمامی تحلیلها در یک بعد اقتصادی، نادیده گرفتن ابعاد گوناگون توسعه است چون توسعه امریست چند بعدی و درونزا و زمینه های آن را تنها می بایست از بطن تاریخ، فرهنگ و ارزشهای هر جامعه جست و الا هیچ گونه سرنوشت مشترکی میان کشورهایی با این همه تفاوت نمی تواند باشد. شکل و ترکیب ملیتهای گوناگون، زبانها، مذاهب، شیوه های متنوع زندگی و اندیشه، ناقض یکسانی و وحدت سرنوشت آنهاست. چرا که جایگاه فرد در جامعه، برخلاف عقیده مارکسیستها، بانک جهانی و سازمانهای بین المللی تنها با درآمد سرانه و ماهیانه تعیین شدنی نیست، بلکه هر فرد با هزاران رشته نامرئی چون خانواده، مذهب، زبان، آداب و سنن گوناگون، روانشناسی ویژه خود را می طلبد و هر ملتی آینده و پیشرفت ویژه خود را می سازد.

منابع:

1. Les nouveaux pays industriels: L'OCDE - 1988.
2. Les quatre dragons - Michel - Devage 1989 - Centre des Hautes etrds sur L'Afrique et L'Asie moderne.
3. Les nouveaux pays industriels - p - Jndet 1981.
4. La tevanche du tiers - Monde - Jean - claude - chernais.
5. Tiers - Monde en question - olivier - ORBAN - 1086.
6. La nouvelle Asie industrielle - Jean - Luc - MAURER - 1989.
7. Le Tiers - Monde - Bernard - chantebont 1989.
8. Mythes et espoirs du tiers - monde - christion - comelieu - 1989.
9. L'Expansion - Oct - Nov 1993.
10. Le monde - Mardi 30 Aout 1994.